

آیا صلحی در کار است؟

نویسنده: بیژن فرهادی

صلح

آه دو عاشق است؛

که تن می شویند به نور ماه!

صلح

برهنه اعتراف به حقیقت است؛

با خیل کشتگان چه کردید؟

دو سوار، نوبت به نوبت، جلو می آیند و برای سپاه مقابل رجز می خوانند. آن که بیرق و علم سپاه را گرفته در خط مقدم می ایستد و با فریاد یکی از فرماندهان اصلی سپاه، تاخت و تاز به طرف سپاه دشمن آغاز می شود و از آن سو، سپاه مقابل یا با آرایش دفاعی ایستادگی می کند، یا بنا به اقتضائات راه کارهای جنگی، به دل سپاه دشمن می زند: چکاچاک شمشیرها و سپرها.

این تصویری است که از جنگ های دوران ماضیه در ذهن داریم. امروزه، دیگر نه خبری از شمشیر و سپر هست و نه خبری از نبردهای تن به تن. صدای جنگنده است و موشک و ضد هوایی و نهایتاً انفجار. شاید اگر گوته، این پیش گوی جهان بورژوازی، زنده می بود، شعری در ستایش صدای انفجار می سرود؛ لابد، این نیز یکی از مظاهر مدرنی است که باید از آن خوشمان بیاید!

برای این که به تصویر درستی از جنگ کنونی میان ایران و رژیم جعلی اسرائیل دست یابیم، لاجرم باید ابعاد تصویرمان را کمی گسترده تر از پیش کنیم. نکته یا نکاتی که در تصویر کوچکِ امروزین از دست می روند، به قدری حائز اهمیت اند که غفلت از آنها یا ما را در صف قربانیان ساده اما نه چندان بی بلاهت جنگ قرار می دهند یا در خیلِ جانانیانِ نمک به حرامی که نامشان قطعاً در رده ی منجیانِ امپریالیسمِ روبه افول، به ننگ، به یادگار می ماند.

نخستین نکته ای که فهم آن برای شناخت ماهیت جنگ کنونی ضروری است، واقعیتِ سخت و انکارناپذیر ماهیت استقلال طلبانه ی انقلاب ۵۷ است. انقلاب ۵۷، به منزله ی یکی از بزرگ ترین انقلاب های تاریخ مدرن از حیث مشارکت

توده‌ای، قیامی بود علیه وابستگی تمام‌عیار کشور. دو مسیر کلی پیش روی آن انقلاب می‌توانست بود. یکی، استقلال توده‌ای و مردمی، اگر نه پرولتری، جهت شکل‌دهی به دولتی که در عین فاصله‌گیری از گرایش جهانی امپریالیسم، می‌کوشد از طریق مشارکت توده‌ها در امور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مسیر حرکت خود را به سوی تمدن‌سازی بیاغازد؛ دولتی که چه‌بسا مهم‌ترین خصلتش درگیری در سطح قدرت دولتی برای حرکت به سوی شکلی از سوسیالیسم می‌بود. دیگری، استقلال بورژوازی اما نه لزوماً هم‌راستا با گرایش امپریالیسم مسلط، اما در جهت تثبیت سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی بر پرولتاریا و تلاش برای بدل‌شدن به قدرتی منطقه‌ای و احیاناً سپس جهانی. دولت پسا۵۷ در چنین مسیری قرار گرفت. این‌که چرا و چگونه چنین شد، هم از حوصله‌ی این مطلب خارج است، هم از حوصله‌ی وضعیتِ امروزمان و هم قطعاً از دایره‌ی دانش من. اما، به هر حال، این مسیری است که تاریخ از سر گذرانده. خوش‌بختانه یا متأسفانه، تاریخ وقوع چندی به دل‌خواست‌های ما نمی‌گذارد. البته، من به این حکم بنیامینی باورمندم که با پیروزی ستم‌دیدگان، تاریخ گذشته از شکل مادی خود خارج شده و آن‌گاه است که می‌توانیم تاریخ رستگاری ملت‌ها و توده‌ها را روایت کنیم.

به بحث بازگردیم. پس از انقلاب ۵۷، تا مدت کوتاهی، هنوز درگیری‌هایی بر سر شکلی که انقلاب می‌تواند به خود بگیرد، جدال و نبرد برپاست. گروه‌های مسلطی که بعداً در قالب حزب جمهوری اسلامی سروشکلی سامان‌مند به خود می‌گیرند، سردرکارِ سرکوب جریان‌های دیگرند و گروه‌ها و جریان‌ها و گرایش‌های مختلف هم، هر یک به نوبه‌ی خود، می‌کوشند تا در جهت سهم‌بری از دولتِ پساانقلابی نقشی در تعیین مسیر آینده‌ی انقلاب داشته باشند. چپ‌ها از سویی خود هزار رنگ‌اند و هرکدام در طرفی قرار می‌گیرند، هرچند نهایتاً شکست می‌خورند؛ راست‌هایی هم که می‌خواهند مسیر انقلاب را به همان ریل پیش‌انقلابی اما این‌بار به یاری دولتی با سروشکلِ جدید بیندازند، کنار زده می‌شوند. حزب پیروز جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی به معنای کلاسیکِ واژه یک حزب است. نه حزب در قامت سازمانی نهادمند با اساس‌نامه و قطع‌نامه‌هایی مشخص، بلکه حزب در قامت پرچمی که یک طبقه احساس می‌کند قادر است تحت لوای آن به مسیر حرکت تاریخی خود سروسامان بدهد. در این معنا، هر چیزی که حرکت ذیل این بیرق را می‌پذیرفت جمهوری اسلامی بود، و هر چیزی که مسیر حرکت بدیلی را مقبول می‌دانست نه جمهوری اسلامی. این حکم تا هم امروز هم ساری و جاری است. جمهوری اسلامی یعنی قائل‌بودن به حرکت ذیل مسیر کلان بورژوازی ایران در لحظه‌ی کنونی و نه جمهوری اسلامی یعنی قائل‌بودن به مسیری بدیل (هرقدر زین‌پس موهومی).

اما چرا مسیر حرکت تاریخی نظام سیاسی‌ای که قدرت را در فلات ایران در دست گرفته چنین رقم خورده است؟ به حصر استقرایی، دست‌کم دو دلیل به ذهن من می‌رسد. یکم: وضعیت مادی فلات ایران. فلات ایران از جهات مختلف سرزمینی بسیار غنی و ثروتمند است؛ از نفت و گاز و این‌جور چیزها گرفته تا کشاورزی و سرزمین چهارفصل و کلی ثروت دیگر. درست

همان‌طور که یک فرد بورژوا - این تشخص سرمایه - اگر چند صد میلیون دلار سرمایه داشته باشد، آن را به صنعت آفتابه‌سازی تزریق نمی‌کند و دنبال کسب و کارهای پرسودتری است، بورژوازی حاکم بر چنین سرزمینی نمی‌تواند آرام‌و‌قرار بگیرد؛ نمی‌تواند دولت ضعیف و وابسته و طفیلی‌ای باشد که امپریالیسم احیاناً می‌خواهد. این را به‌خصوص درباره‌ی دولت محمدرضاشاه می‌توان نشان داد. محمدرضاشاه هم از روزی به بعد فهمید که می‌تواند وابسته نباشد و در خیال خود بلندپروازی‌ها و جاه‌طلبی‌هایی داشت؛ اما مسلّم آن‌که با ساختار پیشین امکان حرکت در این مسیر وجود نداشت. از میان علل مختلفی که می‌توان برای توضیح این مطلب بدان‌ها اشاره کرد، مهم‌ترین آن است که جنبش‌های بورژوایی از کودتا به این طرف، دولت محمدرضاشاه را دولت متبوع و مطبوع خودشان نمی‌دانستند. این‌که آیا حرکت در مسیر استقلال منطقاً نیازمند انقلابی استقلال‌طلبانه بود یا ممکن بود بورژوازی ایران در تکامل تاریخی خود شکل دیگری را برگزیند، پرسشی هنوز گشوده است؛ و البته تفاوتی هم در اصل مطلب ایجاد نمی‌کند. دوم: واقعیت تمدن‌بنیاد سرزمین ایران. ایران یکی از دیرپاترین تمدن‌هایی است که هنوز تقریباً هیأت اصلی سرزمینی‌اش را حفظ کرده است. فلاتی که اکنون حاکمیتش با جمهوری اسلامی است، همان فلاتی است که تاریخی چند هزارساله را از سر گذرانده و از دوران هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و حاکمان دوره‌ی اسلامی و الخ به دست حاکمان کنونی رسیده است. روح ناخودآگاه حاکم بر ملت ایران، روحی یک‌پارچه‌گرا بوده است؛ نوعی عظمت‌طلبی جهان‌خوارانه که دیری است بر ملت ایران سایه افکنده. ممکن است ایراد بگیرید که این حرف خیلی ایدئالیستی است. درست است، ایدئالیستی است؛ مگر آن‌که آن را بر پایه‌ی واقعیت پیشین استوار کنیم. اگر در نظر بگیریم که به‌هرحال چیزی در قالب نوعی عظمت‌طلبی در بسیاری از تاریخ ما بر ذهن حاکمان این خطه سایه افکنده است، آن‌گاه می‌توانیم توضیح دهیم که چرا حاکمان امروز هم چنین سایه‌ای را بر سر خود احساس می‌کنند. این عظمت‌طلبی، اتفاقاً، در دوران جدید شکل بسیار حادثری به خود گرفته است. زیرا طبقه‌ی حاکم اینک فهمیده است که ثروت‌هایی دارد که حاکمان دوران پیشابورژوایی اصلاً از آن‌ها باخبر نبوده‌اند. دقیقاً بر اساس همان منطق مادی غنای سرزمینی است که چنین روحی می‌تواند پروبال بگیرد. حرف ما زمانی ایدئالیستی می‌بود که می‌گفتم این روح - خواه‌ناخواه - وجود دارد و هر اتفاقی برای این سرزمین روی بدهد، آن روح تغییرناپذیر و جاویدان باقی می‌ماند. اما اگر تکوین طبقه‌ی بورژوازی در ایران را رصد کنیم، خواهیم دید که این روح عظمت‌طلب تا کجا می‌تواند نقش ایفا کند. باز هم تأکید دارم که این واقعیت دوم که بدان اشاره کردیم، صرفاً و صرفاً بر پایه‌ی واقعیت نخست است که می‌تواند بپاید.

دلایل دیگری را هم می‌توان ردیف کرد. گمان می‌کنم برای بحث کنونی ما همین قدر بس است. اما شاید هنوز این نکته چندان روشن نشده باشد که چرا مسیر استقلال‌طلبی از امپریالیسم مسلط به مسیر اصلی بورژوازی حاکم بر ایران بدل شد؟ با تمام این اوصاف، ایران می‌توانست در قامت دولتی قدرتمند در نظم امپریالیستی کنونی جای بگیرد و از مواهب جهان امپریالیستی برخوردار گردد و به جای حساب بازکردن روی نیروهای مقاومت این سو و آن سوی خاورمیانه برای پیش‌برد استقلال خود، مسیر

استثمار و استعمار ستم‌دیدگان ملت‌های دیگر را در پیش بگیرد؛ مثلاً مسیری که عربستان سعودی در پیش گرفت. این جا عامل دیگری وارد تحلیل ما می‌شود: افول سرکردگی.

افول سرکردگی (یا همان افول هژمونی) یکی دیگر از واقعیت‌های تعیین‌کننده‌ی جهان کنونی است. طی سال‌های اخیر، همواره مناقشاتی بر سر مسأله‌ی میزان تعیین‌کنندگی قدرت ایالات متحده در مناسبات بین‌المللی بوده است. برخی افول سرکردگی را عملاً محقق‌شده می‌پندارند و حیثیت دوران نوین را نیز بدین واسطه خصلت‌نمایی می‌کنند. اما این دیدگاه واضحاً نادرست است. اولاً، افول سرکردگی مسأله‌ای فرایندوار است. نه قرار است نقطه‌ی دقیقاً مشخصی را آغاز این فرایند بینگاریم و نه نقطه‌ی دقیقاً مشخصی را پایان آن. باید حیث فرایندی این امر را در تحلیل مان لحاظ کنیم. ثانیاً، کاسته‌شدن از میزان سرکردگی ایالات متحده اصلاً و ابداً به معنای آن نیست که مشخصاً این دولت یا کلاً امپریالیسم دیگر نمی‌تواند هیچ مداخله‌ی تعیین‌کننده‌ای در مسائل و مناسبات بین‌المللی داشته باشد. خود این امر که قبلاً امپریالیسم ایالات متحده پیشاپیش و حتی بدون مداخله‌ی فی‌المجلس مؤثر تعیین‌کننده‌ی نهایی امور بود، اما امروز بر سر برخی مسائل بین‌المللی حتی میان دولت‌های اروپایی و ایالات متحده بحث و جدل صورت می‌گیرد. ولو این که نهایتاً تصمیم مد نظر ایالات متحده گرفته می‌شود. دال بر آن است که آن قدرت تعیین‌کنندگی دیگر از میان رفته است. زیرا سازوکار پیشاافول درونی‌تر از آن بود که مباحث واقعاً به میز مذاکره کشیده شود. میز مذاکره صرفاً نمایشی بود برای ارضای فانتزی سازوکار دموکراتیک و نه چیزی بیش‌تر. با این حساب، باید افول را نه خطی مستقیم بلکه فرایندی پیچیده دانست که شاید بتوان تعیین‌کننده‌ترین مراحل آن را فروپاشی نظام برتون وودز، فروپاشی شوروی و ظهور جهان تک‌قطبی، یک‌جانبه‌گرایی افراطی که نتیجه‌ی جهان تک‌قطبی بود و نهایتاً ظهور اقتصادهای جدید با پیوندهای جدید دانست. بروز جنگ‌های موسوم به بازپایی سرکردگی را تنها در این بستر می‌توان توضیح داد. جنگ سوریه و جنگ روسیه و اوکراین را باید دو مرحله‌ی تعیین‌کننده از این قبیل جنگ‌ها بدانیم؛ جنگ امروز بین ایران با اسرائیل و امپریالیسم را نیز (در جنگ اسرائیل علیه ایران به وضوح می‌توان دید که مذاکره نهایتاً راه کار نابسندۀ ای برای امپریالیسم از آب درآمد و امپریالیسم خودش هم به قواعد خود پای‌بندی نداشت). جنگ‌هایی که سرشت مشترکی دارند، اما هر کدام بروزات مختلفی از مسأله‌ی افول را نشان می‌دهند. این را می‌توان در معادلات مستقیم زمین‌های نبرد، نیروهای درگیر و پیامدها و عواقب آن دید.

مسأله‌ی دولت‌ها و جنبش‌های غرب‌گرایانه در ایران را هم باید در همین بستر فهمید. می‌دانیم که جنبش‌های غرب‌گرایانه چند دهه است می‌کوشند مسیر حرکت بورژوازی ایران را به ریلی بیندازد که به طرف غرب در حرکت است. این جنبش‌ها، و گاه دولت‌ها، هرچه در توان داشتند رو کردند تا مسیر حرکت بورژوازی را بدان سو تغییر دهند؛ گاه در قالب‌های کاملاً تسلیم‌طلبانه و گاه در قالب‌های آبرومندانه‌تر. اما بورژوازی، در تمامیت خود، همواره از جنبش‌های متبوعه‌اش هوشمندانه‌تر عمل کرده است. بورژوازی جهان سرمایه‌داری تکامل‌یافته بیش‌تر با واقعیت‌های آجری سروکار دارد، نه با شعارهای ایدئولوژیک. شعارهای

ایدئولوژیک فقط تا جایی که تصادمی با دیوارِ واقعیت نداشته باشند، مطلوب بورژوازی اند و می توانند به بورژوازی جهت دهی کنند. در غیر این صورت، بورژوازی برای ترسیم افقِ سیاسیِ خویش به چیزی بیش از جنبش نیاز دارد. واقعیتِ سفت و سختِ پیش روی بورژوازی ایران در چند وهله (که شاید آخرین موردش برجام بود) خود را به رُخ این طبقه کشید. از سویی، ظرفیت های اقتصادی و جمعیتیِ سرزمین ایران اجازه نمی داد بورژوازی به وابستگی تن بدهد. از دیگر سو، امتناع پیوستن به بلوک غرب با واقعیتِ افول سرکردگی بیش از پیش آشکارگی می یافت. این دو امر، در کنار یکدیگر، باعث شدند که بورژوازیِ در قدرت، جمهوری اسلامی، از وضعیتِ الاکلنگیِ خود بیرون آید و راهبرد دیگری را برگیرد؛ یا، به عبارتی، راهبرد نه چندان مکشوفِ پیشین را تثبیت کند. وضع و تثبیت این راهبرد جدید البته صدماتِ بی شماری برای جامعه ی ایران در دو سطح داشته است. یکی، در سطح سیاسی. جمهوری اسلامی ناگزیر بوده است بسیاری از نیروهایی که حتی وفاداری خودشان را اثبات کرده اند، کنار بگذارد؛ زیرا پذیرش این راهبرد و هم سازی با آن از طاقَتِ ایشان بیرون بوده است. دیگری، در سطح اجتماعی. ناپرهیزی از بسیاری از معاملات بین المللی و تحریم های امپریالیستیِ شدید علیه دولت ایران، بیش از هر کس دیگری بر گرده ی طبقات کارگر و فرو دست بوده است. از تعطیلیِ برخی از کارگاه ها و کارخانه های تولیدی به سبب کمبود امکانات و منابع اولیه و غیره گرفته تا فقدان دسترسی به بسیاری از کالاهای اساسی مگر با قیمت های گزاف، همه و همه، بیش ترین ضربه را به طبقاتِ کارگر و فرو دست ایران زده است. این را بگذارید کنار شیوه ی مدیریتِ اقتصادیِ جمهوری اسلامی که در سال های اخیر از هیچ آسیبی به معیشت و تمامیت زندگی کارگران و فرو دستان فروگذار نکرده است. سهل است، حتی امتیازاتی که پیش از این بخشی از حوائج و نیازهای کارگران و فرو دستان را تأمین می کردند نیز نوبت به نوبت کنار گذاشته شدند. هم پای این مسیر، پروارتر شدنِ روزافزون طبقات و اقشاری دیگر را شاهد بوده ایم (درواقع، همین اختلافات طبقاتی گسترده بود که در دو نوبت بخش قابل توجهی از فرو دستان را - البته بدون راهبرد مبارزاتی - به خیابان کشاند، و در نوبت های چندین و چند باره کارگران را به اعتراض و اعتصاب در محیط های کارشان وا داشت).

اما خصلت جنگ کنونی چیست؟ همان گونه که گفتیم، جنگ کنونی جنگی است جهت بازیابی سرکردگی امپریالیسم در منطقه ی خاورمیانه. سرکردگی امپریالیسم طی سال های گذشته در خاورمیانه شدیداً تضعیف شده بود؛ این ضعف تا حدی بود که در یک مورد، نیروهای وابسته به امپریالیسم - این جا عربستان سعودی - عملاً نتوانستند جنگ خودشان علیه مردم یمن را تکمیل کنند و به اتمام برسانند. با گذشت زمان، دولت یمن - با کم ترین امکانات ممکن - ضرباتی کاری به عربستان (و حتی بعدتر به ایالات متحده) وارد کرد. از سوی دیگر، نیروهای مقاومت در منطقه هم هردم ضربه ی تازه ای به پیکره ی رژیم اشغال گر اسرائیل وارد می ساختند. آش قضیه آن قدرها شور شده بود که بسیاری از تحلیل گران سیاست خارجی ایالات متحده، خروج هرچه سریع تر از خاورمیانه را به نفع این کشور می دانستند. در چنین بستری بوده است که امپریالیسم بارها و بارها کوشید تا جلوی تحرکات منطقه ای را بگیرد و، از میان نیروها و کشورهای گوناگون، به خصوص ایران را عقب براند. این مسیر از سال ها پیش تر

آغاز شده بود. ترور سردار سلیمانی - فرماندهی نیروهای قدس سپاه پاسداران - یکی از نقاط عطف تلاش‌های ایالات متحده بود. روندهای بعدی واضح‌تر از آن‌اند که نیازی به توضیح داشته باشند.

افزون بر این‌ها، جنگ ایران و اسرائیل، به یک معنا، نطفه‌ی جنگی بین دو جهان است. دقت داشته باشید که خود این جنگ هنوز به مرحله‌ی جنگ بین دو جهان نرسیده است؛ اساساً روشن نیست که آیا جنگی بین دو جهان رخ خواهد داد یا نه. گرچه گویا اسباب بروز چنین جنگی آماده شده است، اما هنوز معلوم نیست که آیا روندهای آتی جهان در قالب جنگی خطوط خود را مشخص‌تر خواهند ساخت یا ممکن است گزینه یا گزینه‌های دیگری هم پیش رو باشد. بنابراین، باید در برابر گزاره‌گویی درباره‌ی خصلت جهانی این جنگ ایستاد. جنگ کنونی صرفاً نطفه‌ی چنان جنگی است؛ نطفه‌ای که هنوز آشکار نیست به دنیا می‌آید یا نه، و اگر به دنیا بیاید به چه صورتی زاده خواهد شد. درست به همین دلیل است که باید خصلت این جنگ را جنگی در راستای بازیابی سرکردگی معرفی کنیم. چراکه اگر بنا باشد جنگی بین دو جهان روی دهد، علی‌القاعده دیگر آن جنگ را نمی‌توان جنگی در راستای بازیابی سرکردگی تعریف کرد؛ لابد جنگی تعیین‌کننده‌تر خواهد بود.

اما هدف از این جنگ چه بود؟ اگر خصلت جنگ را، چنان‌که گفتیم، جنگی در راستای بازیابی سرکردگی بدانیم، آن‌گاه می‌توان درباره‌ی این‌که اهداف جنگ چه بودند گمانه‌زنی کنیم: تضعیف قدرت دولت ایران در زمینه‌ی تأثیرگذاری‌اش در معادلات منطقه‌ای. این هدف کلی به‌ویژه پس از شکست‌هایی که حزب‌الله در لبنان متحمل شد و نیز پس از سقوط دولت اسد در سوریه معنادار می‌شود. اسرائیل، عملاً به نیابت از امپریالیسم ایالات متحده، زمینه را برای وارد ساختن ضربه‌ی کاری به دولت ایران آماده می‌دید. به‌راستی هم فرصت فرصت مناسبی بود. در بازه‌ی چندماهه‌ی اخیر، دولت ایران نه‌تنها فرصتی برای اقدامات عاملانه در منطقه نداشت، بلکه باید تمام توش و توان خود را صرف بازسازی نیروهای تضعیف‌شده‌ی حامی خود می‌کرد. از این زاویه، حمله‌ی اسرائیل چندان هم غیرقابل‌پیش‌بینی نبود. با این حساب، هدف دولت اسرائیل نه رژیم‌چنج در معنای متعارف واژه، بلکه تضعیف همه‌جانبه‌ی دولت ایران در راستای تعیین‌کنندگی‌اش در منطقه بود. پیش از این‌ها، بارها خاطر نشان کرده‌ایم که غائله‌ی سرنگونی در قالب رژیم‌چنج متعارف تقریباً از دستور کار امپریالیسم خارج شده است؛ بیش از همه، بدین سبب که دیگر امکانات چنین تغییراتی در داخل فراهم نیست. از سوی دیگر، حرکت کلی نیروهای امپریالیسم به سوی گروه‌های مسلح تروریست در گوشه‌وکنار این خطه‌ی جغرافیایی و دفاع از آن‌ها، نشان‌دهنده‌ی آن است که امپریالیسم به این درک رسیده که دیگر شکل پیشین رژیم‌چنج کارآمد نیست. بارها گفته شده که مسیر پیش روی تحرکات امپریالیستی در داخل کشوری چون ایران، در وهله‌ی کنونی، چیزی جز انهدام اجتماعی نخواهد بود.^۲

۲. برای بررسی سیر حرکت اپوزیسیون در این مسیر، بنگرید به: مفیستوفلس‌های جدید یا تفاله‌های قدیم، هوشنگ نوری، زمستان ۱۴۰۳، نشر اینترنتی.

اما آیا اهداف راهبردی اسرائیل در این جنگ تحقق یافت؟ پاسخ به این پرسش، پاسخی یک‌سره‌آشکار نخواهد بود. می‌توان اهداف راهبردی اسرائیل برای جنگ کنونی را یک‌به‌یک ترسیم و بررسی‌شان کنیم. نخست، هدف اسرائیل از ترور فرماندهان نظامی سپاه، تضعیف پیکره‌ی فرماندهی و نتیجتاً فلج کردن تمامیت این سازمان بود. اسرائیل در این خصوص، آن‌قدر که تصور می‌کرد، موفق نبود. این را می‌توانید از تعجب بسیاری از تحلیل‌گران ایرانی و خارجی از سرعت فرماندهی نظامی ایران در سطح بازسازی خود ببینید. دوم، فعال کردن گسل‌های اجتماعی داخل از طریق شورش‌های مردمی. اسرائیل در این زمینه نیز شکست خورد. سوم، ضربه‌زدن به برنامه‌ی هسته‌ای ایران. این راهبرد دو بخش داشت؛ یکی، ترور به اصطلاح دانشمندان هسته‌ای و دیگری، ضربه‌زدن به تجهیزات و سایت‌های هسته‌ای. از زاویه‌ی ضربه‌زدن به به اصطلاح دانشمندان هسته‌ای، اسرائیل تقریباً موفق عمل کرد، اما نکته‌ای که اسرائیلی‌ها به آن توجهی ندارند آن است که سطح دانش هسته‌ای در کشور دیگر مشابه دهه‌های گذشته نیست. یعنی بحث دانش هسته‌ای در کشور از مرحله‌ی «وارداتی» خود گذشته است و به مرحله‌ای رسیده که می‌تواند در سطحی خود را بازتولید کند. از این زاویه، احتمالاً هدف اسرائیل بیش‌تر ایجاد رعب و هراس در دل کسانی است که می‌خواهند در این زمینه‌ها فعالیت کنند. اما درباره‌ی ضربه‌زدن به سایت‌های هسته‌ای، من شخصاً اطلاعات دقیقی ندارم. گفته‌ها در این زمینه از زمین تا آسمان فرق دارد. برخی می‌گویند هیچ آسیبی وارد نشده، برخی می‌گویند آسیب‌های نصف‌ونیمه‌ای زده شده که می‌توان در کوتاه‌مدت ترمیم‌شان کرد، برخی از آسیب‌هایی که در میان‌مدت و بلندمدت ترمیم می‌شوند گفته‌اند و عده‌ای هم از تخریب کامل حرف می‌زنند. این که گستره‌ی این تخریب‌ها تا چه اندازه‌ای بوده احتمالاً مسأله‌ای است که گذشت زمان آن را آشکار خواهد ساخت. چهارم، غیرفعال کردن سامانه‌های پدافندی و آفندی نیروهای مسلح ایران. درباره‌ی سامانه‌های آفندی، چنان‌که از قرائن پیداست، اسرائیل آسیب‌هایی وارد کرده، اما این آسیب‌ها در مجموع به غیرفعال شدن این سامانه‌ها منجر نشده است. از سویی، برخی از نظامیان ایران طی روزهای اخیر گفته‌اند که در حملات موشکی به اسرائیل، هنوز در هیچ‌کدام از شهرهای موشکی باز نشده است. اما سامانه‌های پدافندی آسیب بسیار زیادی دیده است؛ چنان‌که اسرائیل و سپس ایالات متحده توانستند به راحتی به آسمان ایران نفوذ کنند. البته کارشناس‌های مسائل نظامی پیشاپیش نسبت به این موضوع هشدار داده بودند که پدافند ایران بسیار آسیب‌پذیر است، اما نکته‌ی قابل توجه در این خصوص آن است که ضعف پدافندی ایران را در برابر هیاهوی بخشی از نظامیان ایران و تحلیل‌گران مدافع جمهوری اسلامی در خصوص قدرت پدافندی ایران بگذاریم!

من حیث المجموع، می‌توان گفت جمهوری اسلامی بازنده‌ی نبرد کنونی نبود، هرچند شاید عنوان برنده نیز چندان برازنده‌ی آن نباشد. بازنده نبوده است، زیرا اسرائیل را از تحقق تمام اهداف راهبردی‌اش بازداشته است. شکنندگی آتش‌بس کنونی را دقیقاً باید در همین زمینه بفهمیم. از سویی، با موجودیتی طرفیم که هنوز به اهداف راهبردی‌اش دست نیافته؛ سهل است، خودش هم خسارات زیادی را متحمل شده است. از سوی دیگر، با دولت جمهوری اسلامی روبه‌رویم که اگرچه بیش‌ازپیش تضعیف شده، اما از ظواهر امر چنین برمی‌آید که قصد و نیتی برای تسلیم شدن ندارد. با این اوصاف، می‌توان شکنندگی آتش‌بس را فهمید.

وضعیت جنگی کنونی عملاً نقطه‌ی عطفی در تاریخ این کشور ایجاد کرده است. اگر معتقدیم که تغییری اساسی در وضعیت ایران ایجاد شده، پس باید بتوانیم توضیح دهیم کمونیست‌های ایرانی زین‌پس باید چه صورتی از کنش‌ورزی را در دستور کار خود قرار دهند. دستور کار پیشین کمونیست‌ها در وضعیت، چنان‌که گفته‌ایم، کار حوزه‌ای بوده است. کار حوزه‌ای هنوز اصلی‌ترین گزینه‌ی روی میز است. اما نمی‌توان منکر آن شد که محتوای فعلیت‌مند کنش حوزه‌ای باید دست‌خوش تغییر شود. (۱) اگر تا پیش از این، آگاهی‌رسانی به طبقه‌ی کارگر جهت ایجاد تشکلهای کارگری در راستای وحدت طبقه‌ی کارگر در دستور کار قرار داشت، اینک فعالیت مضاعفی برای شکل‌دهی به تشکلهای بر دوش ماست؛ تشکلهایی این‌بار نه فقط برای فعالیت‌های حوزه‌ای، بلکه - فراتر از آن و در صورت لزوم - جهت فعالیت‌های گسترده‌تر برای مقابله با دشمن امپریالیستی. (۲) اگر پیش از این، روایت کلیت تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر می‌توانست بخشی از فرایند آگاهی‌رسانی به کارگران و نیروهای صادق هم‌بسته با کارگران باشد، اینک چاره‌ای جز بررسی نقادانه‌ی کنش‌ورزی کمونیست‌ها در زمانه‌ی جنگ باقی نمی‌ماند. بی‌تردید، فقط با مباحثه پیرامون راه‌بردها و راه‌کارهایی که کمونیست‌ها - از گذشته تا کنون - در قبال جنگ برگرفته‌اند، می‌توان به ترسیم سیاستی نو در قبال جنگ هنوز تمام‌نشده نیل یافت و راه‌کارهایی برای پیش‌برد آگاهی طبقه‌ی کارگر در میان توده‌ها پیش کشید. (۳) تا پیش از این، نقد بسیاری از کسانی که در سطح چپ سخن می‌راندند و این‌جا و آن‌جا تأثیری بر نیروهای صادق داشتند، فعالیت جانبی در کنار مجموعه فعالیت‌های کمونیستی بود. اینک، نقد و، بیش از آن، افشای چپ‌هایی که تصویر نادرستی از جنگ به دست داده و می‌دهند، باید جزو اهم فعالیت‌های کمونیست‌ها باشد. خنثی کردن روایت‌های دروغینی که به اسم چپ به خورد نیروهای صادق داده می‌شود و بعضاً تأثیری بر محافلی دارند، دیگر نه یک راه‌کار جانبی در کلیت فعالیت کمونیستی، بلکه جزو مختصات اصلی راهبرد کمونیست‌هاست.^۳ البته، واضحاً از اهمیت چپ یادشده کاسته شده است. شاید حتی مهم‌تر از نقد ایشان، نقد ایدئولوگ‌ها و رسانه‌چی‌های لیبرالی باشد که تازه پس از شنیدن صدای موشک و جنگنده از روی پشت‌بام خانه‌هایشان به خاطرشان خطور کرده که «بدبینی»شان را نسبت به «غرب» ابراز کنند. ایشان تازه متوجه چرخش اوضاع منطقه و جهان شده‌اند و این‌بار هم می‌خواهند از این نم‌کلاهی برای خودشان بدوزند. افشای جریان‌هایی که اینک می‌خواهند با راهبردهایی دیگر دوباره مشغول تحمیل توده‌ها بشوند، اهمیتی بی‌اندازه دارد. (۴) بازخوانی و بازروایت مداخلات امپریالیستی طی دو دهه‌ی اخیر در غرب آسیا و آفریقا به منزله‌ی مقدمه‌ای بر جنگ کنونی، با توجه به وضعیت امروزین امپریالیسم، باید در ردیف اصلی‌ترین فعالیت کمونیست‌ها قرار بگیرد تا بدین‌وسیله بتوانند اولاً جنگ کنونی را در پیوستاری جهانی توضیح دهند و ثانیاً بتوانند مقاومت در برابر پروژه‌ی امپریالیستی را به طرحی کلان‌تر از مقاومت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی پیوند بزنند. (۵) پرهیز

۳. خوش‌بختانه، این روند آغاز شده است و امیدواریم ادامه هم داشته باشد. بنگرید به: محکومیت اسرائیل؟ چرا که نه! (در نقد دیدگاه محمدرضا نیکفر درباره‌ی جنگ اسرائیل علیه ایران)، هوشنگ نوری، تیر ۱۴۰۴، نشر اینترنتی.

از درغلتیدن به ناسیونالیسم و وطن‌دوستی ایدئالیستی و کاذبی که شاید در کوتاه‌مدت عوایدی برای توده‌ها داشته باشد، اما قطعاً در میان‌مدت و بلندمدت چیزی جز ابزار سلطه‌ی طبقاتی نخواهد بود. کمونیست‌ها باید به‌دور از توهّمات ناسیونالیستی، اولاً بر خصلت طبقاتی جنگ تأکید کنند و ثانیاً بتوانند شکاف‌های وضعیت را جهت امکان مداخله‌ی طبقاتی بازشناسی کنند. دچار شدن به توهّمات ایران‌شهری و آرزواندیشی‌هایی چون خصائص ملت یک‌پارچه‌ی ایران و ستایش خیال‌اندیشانه‌ی اقدامات البته چشم‌گیر سپاه در سطح نظامی، یک‌سره تهی است از خصلت طبقاتی.

نباید فراموش کنیم که اصلی‌ترین سلاح کمونیست‌ها، حتی در وخیم‌ترین شرایط جنگی، سلاح تحلیل طبقاتی بوده و جنگ کنونی و وضعیت کنونی امپریالیسم نه نفی این حکم، بلکه هرآینه تصدیق مکرّر آن است.

تیرماه ۱۴۰۴